

فصلنامه مطالعات سیاسی
سال هفتم، شماره ۲۷، بهار ۱۳۹۴
صفحات: ۷۶-۴۷
تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۶/۵؛ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۳/۹/۸

دیالکتیک نفی پسا صهیونیسم

دکتر ارسلان قربانی شیخ‌نشین* / سیداحمد موسوی** / مرضیه سجادی***

چکیده

مناسبات میان سوژه و ابژه مناسباتی برآمده از خلاء و یا نتیجه‌ی خنثایی از اندیشه‌های خنثی نیست؛ از این رو نقد جامعه معاصر در همان حال که نقدی است معرفت‌شناسی، رسالتی معرفت‌شناختی نیز هست. جستار پیش‌رو بر آن است تا تأثیر پست صهیونیسم را به‌عنوان یک گفتمان انتقادی بر تحولات جامعه اسرائیل مورد کنکاش قرار دهد. مؤلف با استفاده از رویکرد انتقادی دیالکتیک نفی آدورنو به دنبال نشانه‌روی به آن گره‌گاه‌هایی است که مدافع و پشتیبان نوع خاصی از مناسبات میان سوژه و ابژه است. در پاسخ به این پرسش که آیا اندیشه و جنبش پسا صهیونیسم به عنوان یک رویکرد انتقادی می‌تواند گسست اساسی در اندیشه صهیونیسم محسوب شود و تأثیر مخربی بر جامعه و رژیم صهیونیستی بگذارد، فرضیه این‌گونه مطرح شده است که برخلاف تصور برخی پژوهش‌گران، رویکرد انتقادی پسا صهیونیسم نمی‌تواند چنین چالشی ایجاد نماید؛ این امر ناشی از دو مسأله است: نخست اینکه از لحاظ شناختی و عملی، ماهیت اندیشه پسا صهیونیستی چیزی فراتر از همسانی و فراتر از تناقض است؛ این امر با هم‌بودگی تنوع خواهد بود. دوم عدم توجه گفتمان پست صهیونیستی به تغییر اجتماعی در متن صور تاریخی مشخص آن را به سمت تجرید از فرایند تاریخی و نفی انتزاعی سوق داده است.

واژگان کلیدی

صهیونیسم، پست صهیونیسم، اسرائیل، آدورنو، دیالکتیک نفی.

*ghorbani@khu.ac.ir

**mosavi.shosh@gmail.com

***sajadi1391@yahoo.com

*استاد گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران

**دانش‌آموخته ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران

***دانش‌آموخته ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران

مقدمه

یکی از عمده‌ترین تحولات فکری در جامعه اسرائیل سال‌های دهه ۱۹۹۰، ظهور گفتمان پست صهیونیسم و تأثیر آن بر تحولات این رژیم بوده است. این اندیشه بحث‌های عمده‌ای را میان روشنفکران اسرائیل و فلسطین از یک‌سو و پژوهشگران عربی و غربی خاورمیانه از سوی دیگر برانگیخت. درباب ماهیت گفتمان پست صهیونیسم و علل ظهور آن، پژوهش‌های چندی در زبان فارسی صورت گرفته است (مهتدی، ۱۳۷۷؛ ملک محمدی؛ علیخانی، ۱۳۷۸؛ علمی، ۱۳۷۹؛ بهزادی، ۱۳۸۰؛ پایه، ۱۳۸۱؛ خزلی، ۱۳۸۳ و احمدی، ۱۳۸۵)، با این همه دامنه این پژوهش‌ها که شامل ترجمه و تالیف هردو می‌شود، به اندازه‌ای نیست که ابعاد گوناگون این اندیشه و تأثیرات آن در آینده را روشن سازد.

هدف این پژوهش آن است که مبحث جدیدی را در رابطه با پست صهیونیسم مطرح سازد، که تا حدی برای خوانندگان فارسی زبان روشن نشده است. با توجه به اینکه مسأله فلسطین و کشمکش اعراب و اسرائیل از نیم قرن پیش توجه جامعه ایرانی را به خود جذب کرده است، و با توجه به اینکه به لحاظ سیاسی نیز این کشمکش، در رابطه با ایران به ویژه جایگاه آن در خاورمیانه و رابطه‌اش با کشورهای این منطقه تأثیرگذار بوده است، مطرح ساختن تحولات سیاسی اجتماعی و گفتمان‌های روشنفکری در عرصه فلسطینی - اسرائیلی برای جامعه ایران امروز یک امر ضروری است. در رابطه با پدیده صهیونیسم بحث‌های گوناگونی در خارج ایران و به ویژه در جهان عرب صورت گرفته است، اما یکی از عمده‌ترین موضوعات مطروحه در نوشته‌های نویسندگان عرب و به‌ویژه فلسطینی، مسأله تأثیرگذاری پست صهیونیسم بر تحولات مربوط به قضیه کشمکش فلسطینی - اسرائیلی بوده است. برخی از این نوشته‌ها که گاه در ایران نیز نمونه‌های آن پدیدار می‌شود، بر این نکته تأکید دارند که پست صهیونیسم نشانه عمده‌ای از اوج بحران‌ها در جامعه اسرائیل و یکی از نشانه‌های مهم فروپاشی آن است. این نوشته‌ها به‌ویژه، با تأکید بر مسأله شکاف‌ها در جامعه اسرائیل، ظهور پست صهیونیسم را نیز یکی از شکاف‌های عمده جامعه رژیم صهیونیستی می‌دانند و ابراز امیدواری می‌کنند که جامعه اسرائیل به دلیل وجود همین شکاف‌ها به فروپاشی منجر شود (حنیفه، ۱۳۸۰: ۷۳).

در این پژوهش، با تمرکز بر این موضوع محوری، این پرسش را مطرح می‌سازیم که پست صهیونیسم چه تأثیری بر جامعه اسرائیل خواهد گذاشت و آیا همان‌گونه که برخی از نوشته‌های موجود، به‌ویژه در میان نویسندگان عرب برمی‌آید، پست صهیونیسم به مفهوم نوعی شکاف

اصلی و بحران عمده در اسرائیل است و همراه سایر شکاف‌ها، فروپاشی و یا حداقل تحول عمده‌ای را در اسرائیل به دنبال می‌آورد؟ همراه با این پرسش اصلی، پرسش‌های فرعی دیگری نیز مطرح می‌شود که یکی از مهم‌ترین آن‌ها بر ماهیت گفتمان پست‌صهیونیسم استوار است. آیا گفتمان پست‌صهیونیستی به منزله یک چالش اصلی برای گفتمان صهیونیسم است؟ و آیا اصلاً گفتمان پست‌صهیونیسم می‌تواند تحولی عمده در فرایند تحولات سیاسی و اجتماعی اسرائیل و به تبع آن سرنوشت کشمکش اسرائیلی- فلسطینی به دنبال آورد؟

پاسخ دادن به این پرسش‌های اساسی و فرعی متضمن بحثی عمیق‌تر پیرامون گفتمان و پدیده پسا صهیونیسم است. گرچه هدف اصلی پژوهش شرح و توصیف چگونگی ظهور پست صهیونیسم، علت آن، ماهیت پدیده و پیشگامان اصلی آن نیست، و صرفاً به کنکاش پیرامون تأثیرگذاری این گفتمان بر جامعه اسرائیل و ماهیت این تأثیرگذاری می‌پردازد، اما ارائه پاسخ به پرسش‌های مذکور و طرح فرضیه اساسی پژوهش ما را بر آن می‌دارد که در لابه‌لای بحث‌ها گاه موضوعات فوق‌الذکر را در جهت تبیین تأثیرگذاری پست صهیونیسم بر تحولات جامعه اسرائیل و گفتمان صهیونیستی به گونه‌ای فشرده، به کار گیریم.

اما پرداختن به موضوع و پاسخ‌گویی به سؤالات اصلی و فرعی پژوهش، بدون مبانی نظری امکان‌پذیر نیست. به عبارت دیگر، لازمه پرداختن به سؤالات و طرح فرضیه، طرح چارچوبی مفهومی است که بر اساس آن بتوان به نظریه‌پردازی و تبیین تحولات مربوط به پست صهیونیسم دست زد. بدین لحاظ است که بحث را نخست با نظریه انتقادی «دیالکتیک نفی» آدورنو آغاز می‌کنیم. این رهیافت نقش مهمی در تدوین فرضیه اصلی پژوهش خواهد داشت. به دنبال این بحث مفهومی و ارائه چارچوب نظری، به مسأله پسا صهیونیسم به مثابه یک گفتمان و رابطه آن با فرایندهای اجتماعی - سیاسی خواهیم پرداخت تا روشن شود که این پدیده چه تأثیری از تحولات درونی و محیطی جامعه اسرائیل گرفته و چه تأثیری می‌تواند بر آن‌ها داشته باشد. لازمه پاسخ دادن به پرسش‌های فرعی پژوهش ما را بر این می‌دارد که ماهیت گفتمان پست صهیونیسم و پیشگامان طرح آن و نیز علت طرح و ارائه این گفتمان را بررسی کنیم. در این رابطه به‌ویژه بحث گونه‌شناسی نگرش‌های پسا صهیونیستی، تفاوت‌ها و تشابهات آن با گفتمان صهیونیستی ضروری است. علاوه بر این، برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های فرعی، به‌ویژه پرسش مربوط به رابطه میان صهیونیسم و پسا صهیونیسم و ماهیت چالش‌گفتمانی آن برای

صهیونیسم، می‌بایست به بحث پیرامون علل ظهور اندیشه پست صهیونیسم و نگرش‌های گوناگون خاورمیانه‌ای در این رابطه بپردازیم.

گفتار اول: چارچوب تئوریک: دیالکتیک نفی آدورنو

اساطیر و توهمات و مانند آن‌ها، چیزی جز تصورات ذهنی نیستند. بنابراین ابزار تصوراتی (تصورات حسی، زبان، تعاملات اجتماعی و تاریخ)، خودشان منبع خطای سیستماتیک هستند. شرط شناخت واقعی، استقلال کامل و تبری جستن از این مقدمات خطاآفرین است. تمایل برای استقلال معرفت شناختی خردگرایانه، در نوشته‌های ایدئالیست‌های آلمانی و در راس همه کانت و فیخته بسط داده شده است. در اندیشه آن‌ها خود بنیاد بودن خرد و استقلال معنایی مفاهیم، با خودجوشی سوژه استعلایی، به صراحت قابل تشخیص است. این موضوع، و مفهوم فلسفی سیستم که در مقابل آن قرارداد، تهدیدی است برای اراده بقای نفس و هنوز مفهومی انتزاعی آن‌ها از ترس و عصیان در برابر ابژه‌ها حمایت می‌کند. دریافت ایدئالیسم به عنوان طغیان عقلانی شده، ترجمان آدورنو از نظریه کینه اندوزی نیچه و صورت فربه شده آن است. طغیان ایدئالیسم در قاموس آدورنو، هر آن چیزی است که در برابر خواست‌های عقلانی خودبنیاد قرار می‌گیرد (محمود، ۲۰۱۴: ۷۴).

از آن جا که خودمختاری خرد با استقلال معنایی و مفاهیم، از تجربه‌های واقعی و ابزارهای آن محفوظ می‌ماند، پس از آنچه با عقل در تناسب نیست امری دست نیافتنی و مشروط است. آدورنو^۱ در فلسفه‌اش، رهایی از ناهمسانی را دنبال می‌نماید. روش آدورنو برای رهایی استفاده از «دیالکتیک» است. تحلیل دیالکتیکی وی به این مساله اشاره دارد که مفهوم خردگرایانه یک چیز به معنی شناخت و تشخیص کامل آن است. دیالکتیک در نهایت به این جا می‌انجامد که هرچند قید و بندهای بیرونی، خرد را تحت تاثیر قرار داده است، اما می‌توان خرد را به یک استقلال نسبی رساند و آن‌ها در حقیقت واسطه‌های ضروری هستند که از طریق آن‌ها شناخت ذهنیات به شناخت عینیات مربوط می‌شود. آدورنو مفهوم دیالکتیک را از هگل وام گرفت. وی در نقد دیالکتیک هگل دیالکتیک خود را «دیالکتیک سلبی»^۲ می‌نامد. زیرا معتقد است که سیستم هگلی به شناختی می‌انجامد که اساساً با دیالکتیک در تعارض است و از طرف دیگر

1. Teodor Adorno

2. Negative Dialectic

معتقد است که تحلیل دیالکتیکی، تنها در شرایطی اعمال می‌شود که واسطه‌های ذکر شده به طور سیستماتیک در نظریه و عمل نادیده گرفته شوند. این باور که انقیاد می‌تواند حاصل اندیشه و یا برداشتی خاص از مفهوم تجربه باشد، ممکن است فریب دهنده و گزافه‌گویانه قلمداد شود. زیرا این‌گونه به نظر می‌رسد که پرسه زنی و ور رفتن با مفهوم تجربه، فاصله‌گیری از اجتماع و نیازهای عینی آن است. در درون چنین خواست و خطر کردنی این مفهوم جریان دارد که گرایش‌های مختلف فکری، تنها از برداشت و تفسیر خاصی از تجربه طرفداری کرده‌اند. به این سخن که پرداختن به مفهوم تجربه در همان حال نادیده گرفتن آن بوده است؛ چرا که در چنین پرداخت‌هایی، با فروکاستن کلیت تجربه تنها در چند اصل بنیادین، مفهوم و درونه‌ی آن کژدیده شده است. از این روست که پرداختن به مفهوم تجربه در همان حال نقد جامعه‌ای است که تنها برداشتی خاص از تجربه را صادق و روا می‌داند. چراکه در شیوه مورد نظر، اشکال اجتماعی، سنخ نظام معرفتی را تعریف می‌کنند (نرمین، ۲۰۱۵: ۱۷).

از این جاست که دیالکتیک منفی با آشکار ساختن فروکاستگی‌های فلسفه قدیم و ماندگاری آن در «اینجا و اکنون» داده یا امر پیش‌رو^۱ بی‌آنکه از گذشته و تلاش‌های فلسفه قدیم بگسلد، با نقد درون زاد^۲ گذشته و حال را به پرسش می‌کشد. دیالکتیک منفی می‌خواهد نشان دهد در جهت‌گیری‌های دستگاه‌های معرفت‌شناسی شکل‌گیری معنا تنها نتیجه و فرآورده‌ی قلب و غصب واقعیت «چیز» است. اگر در گذشته و فعلیت فلسفه، واقعیت پیش- نهاده و در دسترس نتیجه فراگذشتن از پدیدارهاست؛ دیالکتیک منفی با پای فشردن بر چنین اصلی آن را به ضد خود دگرگون می‌سازد. این همان درنگ در درستی و یا نادرستی ویژگی نئوما و نئوسیس در امر شناخت است (آدورنو، ۱۳۸۶: ۹۲).

نخستین مسأله در فراگردهای پیشتر یاد به مناسبت‌های میان سوژه و ابژه باز می‌گردد. آدورنو در دیالکتیک منفی و دیگر آثار خود بر این نکته انگشت می‌گذارد که هدف و رسالت نظریه انتقادی، رسالتی معرفت‌شناسانه است به این ترتیب که باید از رابطه میان سوژه و ابژه، عقلانیتی متفاوت و نافروکاسته متبادر کرد. از این رو، تجربه‌ی عقلانی مورد نظر دیالکتیک منفی با نقد دیگر مدل‌های معرفت‌شناسانه آشکار می‌گردد. این همان گونه و روشی است که به

1. The given

2. Immanent Critic

فرانقد^۱ می‌شناسیم. دیالکتیک سوژه-ابژه آدورنویی از آنجا که تمامیت را بر نمی‌تابد، سیستمی که ظرف چنین مظلوفی است را نیز بر نمی‌تابد. سیستم در خود تمامیتی اقتدارطلبانه می‌آفریند که این تمامیت و اقتدار، تفکر همسان‌ساز را به وجود می‌آورد. «حمله آدورنو بر سیستم با ردی که بر ایده‌آلیسم می‌زند همساز و همپیوند است. عنصر تمایزبخش ایده‌آلیسم آلمانی از کانت تا هگل ویژگی بازتابنده^۲ آن است که می‌توان آن را تلاش القا شده‌ی شک باورانه‌ای در امر غیر مفهومی... دانست.» (Adorno, 1973: 12) سپس راه گشودگی از برداشت فلسفه قدیم که خود را مالک چیز می‌دانست را این‌گونه می‌داند: «افسون زدایی از مفهوم درمان و علاج فلسفه است. چنین کاری فلسفه را از افسارگسیختگی و مطلق شدن دور نگه می‌دارد. ایده‌ای که ایده‌آلیسم برای ما برجای گذاشته- و در همان حال به دست خود آن در هم شکسته- در کارکرد خویش نیاز به تغییر و دگرگونی دارد: ایده بیکران.» (Adorno, 1973: 13) آنچه در دیالکتیک منفی محل تأمل است ادامه همان رسالتی است که دیالکتیک روشنگری پیشتر بدان پرداخته بود. یعنی این ایده که آنجا که سخن از تمامیت و عقل ناب باشد، پای نوعی اقتدار و همسانی دیده می‌شود. این همان وهمی است که نه صرفاً در نزد دکارت و کانت، بل به فرانسیس بیکن باز می‌گشت. گرچه بسیاری از چیز نویسان با بت‌های بیکنی در مقام ضدیت با ایدئولوژی سخن می‌گویند، اما پرداختن به مطلق عقل خود گونه‌ای ایدئولوژی است (کاپلستون، ۱۳۶۷: ۵۱).

از این رو، میل فلسفه قدیم (در واژه درست آن فلسفه سنتی) یافتن اصلی برین، ناب و نخستین بود که بی‌آنکه دچار جزمیت یا جبرباوری شود شرط هرگونه عینیت باشد. جزمیت از آن بابت که از چیز-در-خود در معنای کانتی فاصله گیرد، زیرا چنین برداشت می‌شد که چیز-در-خود کانتی از آنجا که بزرگداشت طبیعت و شبحی اسپینوزا باور است، آزادی را نفی می‌کند پالودن ایده‌آلیسم از عناصر ذهنی‌اش دانست. فرانقد آدورنو بر این عنصر بازتابنده، پژواک نگاه نیچه به سوژه‌ی بی‌اراده و سراسر فرمال کانتی است؛ سوژه‌ای عاری از غایت و میل و در مقام شعور سترون. اما در نگاه آدورنو در بیرون راندن هدف و علاقه از عمل شناخت، این نه سوژه بلکه ابژه است که به علقه‌های سوژه فروکاسته می‌شود. گناه نخستین^۳ ایده‌آلیسم حتی

1. Metacritic
2. Reflexivity
3. Proto-Falsity

از زمان فیخته آن بود که عمل انتزاع، ابژه‌ای که از آن برآمده را به دور می‌اندازد. با وجود این گرچه خاستگاه و منشاء انتزاع حذف، و از آن حوزه که اندیشه در آن منزل دارد ناپدید می‌شود، اما در خود پایدار و حاضر می‌ماند. اندیشه بدون مورد اندیشه در حکم الغای مفهوم خودش است (Walsh, 2005: 142).

گفتار دوم: رویکرد پسا صهیونیسم: مبانی و ریشه‌ها

پست صهیونیسم^۱، به عنوان یک بحث جدید پیرامون ایدئولوژی، اصول و اهداف جنبش صهیونیسم در سال‌های دهه ۱۹۹۰ میلادی مطرح شد و به یکی از کشمکش‌های فکری میان روشنفکران اسرائیلی از یک سو و روشنفکران عرب، به‌ویژه فلسطینی از سوی دیگر تبدیل گردید. پسا صهیونیست‌ها، خواه صهیونیسم را شکلی از ناسیونالیسم استعماری تلقی کنند یا مکتبی که زمانی مشروع بوده و اکنون نامشروع؛ در هر صورت آن‌ها در شکل‌گیری این حس مشترک سهیمند که جامعه اسرائیل و علم و دانش مربوط به آن در گفتمان‌های صهیونیستی، هم نادرست و هم انحصاری و خطرناک است. بنابراین، نزاع بر سر آینده هویت ملی اسرائیل، از سوی روشنفکران هر دو گفتمان شکل گرفت. به هر حال صهیونیست‌ها خیلی زود متوجه شدند که پیدایش تجدیدنظر طلب‌های تاریخی و جامعه‌شناسان انتقادی، تنها ظاهر امر بوده است. همان‌گونه که «باروخ کیمرلینگ» نیز تشخیص داده است، نقد پسا صهیونیستی در محدود روایت‌های تاریخی یا دعاوی اجتماعی متوقف نشد. کیمرلینگ در سال ۱۹۹۵ اظهار داشت، آنچه که اندیشمندان پسا صهیونیست آن را زیر سؤال می‌برند خود گفتمانی است که توسط متفکرین صهیونیست، برای اقامه و اثبات دعاوی پیرامون رخداد‌های تاریخی و حقایق اجتماع ایجاد شده است. آن‌جا که صهیونیسم از اصطلاحاتی نظیر «جنگ آزادی»، «وطن ملی»، «نجات ملی» و «گردآوری تبعیدیان» استفاده می‌کرد، دانش سنتی اسرائیل آکنده از گفتمان صهیونیستی بود و روایت‌های تاریخی که از این علم و دانش صادر می‌شود، تنها در خدمت تحکیم و مشروعیت بخشی به دیدگاه‌های صهیونیستی در گذشته و حال می‌باشد. یکی از آثار

۱. واژه پست صهیونیسم، فرا صهیونیسم، مابعد صهیونیسم، پسا صهیونیسم (Post Zionist) یک اصطلاح سیاسی است که برای اولین بار «یوری رام» جامعه‌شناس اسرائیلی به گروهی از نخبگان اسرائیل اطلاق کرد. این واژه دو گروه را در بر می‌گیرد: ۱. مورخین جدید ۲. جامعه‌شناسان منتقد. تعبیر پست صهیونیسم بر تمامی کسانی اطلاق می‌شود که در کارهای علمی و تحقیقاتی خود اعمال و اقدامات اسرائیل را از آغاز تاکنون مجدداً مورد بررسی قرار داده و از آن انتقاد می‌کنند.

شدید این گفتمان، طرد کامل دیدگاه فلسطینی‌ها است. به همین علت، تفسیری کاملاً ایدئولوژیک و یک جانبه از پیشینه اسرائیل ارائه می‌دهد (جمال، ۲۰۱۵: ۶۶).

برای رفع آنچه را که کیمرلینگ و دیگران نقص اخلاق علمی می‌دانستند، تنها به کارگیری روش‌های جدید و یا تجدیدنظر در این علوم، کافی نیست. مشکل اساسی، از مسائل ساده‌ای چون روش یا ملاک نیست، بلکه مشکل خود گفتمانی است که از قبل آن، دانشمندان و متفکرین، مسائل را طراحی و داده‌ها را اخذ می‌کنند. گرچه کمرلینگ و تیم‌های تحقیقاتی او نسبت به نقش گفتمان صهیونیستی در تولید علم و دانش حساس بودند، گروهی دیگر از روشنفکران و متفکرین اسرائیلی، در حال طراحی شبکه گسترده‌ای هستند که راه‌ها و وسایلی که گفتمان صهیونیستی ایجاد نموده است تا برخی امور را در اذهان یهودیان اسرائیل به عنوان امور بدیهی جای دهد، مورد انتقاد قرار دهند. آغاز کار آن‌ها، دعاوی مشترک و عمده نزاع میان فلسطینیان و اسرائیلی‌ها است. این روشنفکران برای ساخت یک گفتمان انتقادی جدید، ایجاد فضایی منطقی که امکان بازسازی زندگی جدید اسرائیلی و سیاست‌های اسرائیل را تسهیل نماید، متعهد شده‌اند. گفتمانی چون گفتمان‌های نظری مطرح از قبیل: فمینیسم، پسااستعمارگرایی، پسااستعمار و پسامدرنیسم (خلیل، ۲۰۱۳: ۴۷). آن‌ها مخصوصاً به قوانینی معترضند که به یهودیان اسرائیل اجازه برخی فعالیت‌ها را می‌دهد، در حالی که از فلسطینیان داخل و خارج از اسرائیل ممانعت می‌شود. برای اصلاح چنین وضعیتی، آن‌ها معتقدند که احتیاج به یک گفتمان انتقادی است که روشنگرانه بوده و مناسبات قدرت را که شریان‌های حیات روزمره اسرائیل را شکل می‌دهد، ترسیم نماید. کارکرد این چنین گفتمانی، فقط نمایان ساختن آداب و رسوم تکراری که مناسبات قدرت آن را برای فرهنگ و جامعه اسرائیل ایجاد کرده، نیست، بلکه کارکرد این گفتمان، آشکارسازی مکانیسم‌هایی است که وضعیتی را فراهم نموده‌اند تا یهودیان اسرائیل، این آداب و رسوم را عادی و عادلانه تلقی کنند.

یکی از مؤلفه‌های خاص این شکل نقد پسا صهیونیستی، توجه و اهتمام آن بر گفتمان و جریانات، از رهگذر مفاهیم و علومی است که در آن تولید و منتشر می‌شوند. مجله عبری زبان «نقد و نظر»^۱ پایگاهی مهم برای تولید و انتشار این گونه نقد پسا صهیونیستی شده است. به کرات دست‌اندرکاران این مجله، به تبلیغ و و تبیین سبک‌های به ظاهر بی‌ضرر جریانات

فرهنگی شامل هنر، موزه‌ها و محصولات ادبی و انواع خاص مناسبات وارداتی قدرت پرداخته‌اند. نقد آن‌ها به زبان رایج روز و نظام اسم‌گذاری در زندگی فلسطینیان داخل مرزهای اسرائیل (عرب‌های اسرائیلی) و محل سکونت آن‌ها تسری یافت. آن‌ها نقض صهیونیسم را تشخیص دادند؛ چرا که صهیونیسم به عنوان یک ایدئولوژی و رژیم- که خود را محق می‌داند- مجموعه‌ای از قوانین، آداب و رسوم، ترتیبات و فرآیندهای برهانی را در زندگی مردم جامعه نهادینه ساخته و همچون معارف بدیهی تلقی می‌کند. صهیونیسم از طریق مفهوم «حکومت حق»، تلاش کرد و تا حد زیادی نیز موفق شد که راه و رسوم زندگی یهودیان اسرائیل و مسائل مبتلا به زندگی آن‌ها را شکل و جهت دهد. این حکومت به اصطلاح بر حق، همچون تمام رژیم‌های مشروع، صاحب پروسه‌ها و قالب‌های اقتصادی و اجتماعی و برنامه‌ها و مؤسسات آموزشی، نیروی نظامی، رسانه، سیستم قضایی، پایگاه جغرافیایی، بناهای یادبود و یک تقویم رسمی است (برهوم، ۲۰۱۵: ۷۳).

اینها همگی وضعیتی را فراهم نموده است که یهودیان اسرائیل- و خارج از اسرائیل- گفتمانی صهیونیستی را طبیعی و مشروع تلقی کنند. به هر حال، آنچه را که یهودیان اسرائیل ثمرات مثبت و سازنده گفتمان صهیونیستی تلقی می‌کنند، دیگران، به خصوص شهروندان فلسطینی اسرائیل، ظالمانه می‌دانند. در تمام جوامع، شیوه‌ها و سبک‌های غالبی که در تاریخ، ادبیات، جامعه و هویت ملی ایجاد می‌شوند، در به حاشیه راندن و طرد برخی گروه‌ها و اقشار جامعه مؤثرند. در مورد اسرائیل، آن‌گونه که پسا صهیونیست‌ها معتقدند، این اقشار شامل: فلسطینی‌ها، یهودیان مذهبی، یهودیان میزراهی^۱ و یهودیان خارج از اسرائیل می‌شوند. این عده از افراد، در حالی که اکثر قریب به اتفاق اسرائیلی‌ها گفتمان صهیونیستی و ارزش‌های آن را مثبت و مفید قلمداد می‌کنند، آن را محدود می‌کنند و ظالمانه می‌دانند. به عبارتی دیگر، یک بعد مهم نقد پسا صهیونیسم، اثبات این مطلب است که مفاهیم احساسی که از سوی صهیونیست‌ها تجلی صحیح حقیقت تلقی می‌شود، از قبیل: وطن، تبعید، رهایی، الیه^۲ و گردآوری تبعیدیان، جایگزین مفاهیم استدلالی و عقلانی شده است. پسا صهیونیست‌ها، با تأکید و تمرکز انتقاداتشان بر آداب و رسوم که در جریان تمثیل‌ها و تفسیرهای تاریخ، جامعه و فرهنگ اسرائیل ساخته و پرداخته می‌شود، بسیاری از مفروضاتی را که حتی تاریخ‌دانان جدید و

1. Mizrahi

2. Aliyah

جامعه‌شناسان انتقادی مورد تردید قرار نمی‌دهند یا همچون اغلب اسرائیلی‌ها بدیهی می‌پندارند، بغرنج می‌سازند (رنین، ۲۰۱۴: ۱۹).

گفتمان پسا صهیونیستی برآمده از شرایط و تحولات اجتماعی جامعه اسرائیل و محیط خاورمیانه‌ای است؛ البته پیرامون این مسأله که چه عناصری در فرایند اجتماعی منجر به ظهور گفتمان پست صهیونیسم شده اتفاق نظر کامل وجود ندارد (Silberstein, 1999: 49). در حالی که روشنفکران و اندیشمندان اسرائیلی دلایل گوناگونی را از دیدگاه‌های مختلف به عنوان شرایط اجتماعی منجر به ظهور صهیونیسم مطرح می‌کنند، نویسندگان و اندیشمندان عربی نیز دلایل خاص خود را، البته با برخی اشتراکات با نویسندگان اسرائیلی، ارائه می‌دهند و آن را نشانه‌ای از بحران فراگیر در جامعه و اندیشه صهیونیسم می‌دانند که بیش از هر چیز از تلاش‌های متمادی مردم فلسطین جهت احقاق حقوق ملی خود ناشی می‌شود (الاسدی، ۱۳۸۰: ۳۳).

از سوی دیگر فاش شدن اسناد جنگ نخست اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۴۸ توسط «مورخین جدید» در اواخر دهه ۱۹۷۰، حقایقی را فاش ساخت که افسانه‌های ساخته و پرداخته دست صهیونیست‌ها را برملا کرد و تاریخ نویسی اسرائیل را زیر سؤال برد. در آنجا نسل نوینی از مورخان اسرائیل دریافتند که فلسطینی‌ها آن گونه که تفسیر رسمی می‌گوید، به‌طور اتفاقی و خود به خود از سرزمینشان رانده نشده‌اند. از جمله این مورخان می‌توان به «بنی موریس» اشاره کرد که از نخستین مطرح‌کنندگان گفتمان پست صهیونیسم بود و به واقعیت عملیات تصفیه و بیرون راندن فلسطینی‌ها در پیش و پس از جنگ ۱۹۴۸ اشاره کرد (بهزادی، ۱۳۸۰: ۶۹-۶۷). تحولات جنگ‌های ۱۹۸۲، ۱۹۶۷ و انتفاضه نخست فلسطین در ۱۹۸۷ بی‌گمان نقش مهمی در ایجاد بحران در اندیشه صهیونیسم و ظهور پست صهیونیسم ایجاد کرد. برخی از نویسندگان عرب از این تحولات به عنوان «جنگ ژوئن ۱۹۶۷: اعلام بحران»، «جنگ ۱۹۷۶: اوج بحران»، «جنگ ۱۹۶۷: شکاف در بنیان» و «انتفاضه ۱۹۸۷: صهیونیسم شکست می‌خورد» یاد کرده و آن‌ها را عوامل مهم ظهور گفتمان پسا صهیونیستی دانسته‌اند (الاسدی، ۱۳۸۰: ۱۳۶-۱۳۲).

البته دگرگونی‌های درونی، منطقه‌ای و بین‌المللی موجود در بستر اجتماعی که منجر به رشد پست صهیونیسم شد، از این فراتر می‌رود. به گمان برخی نویسندگان (اسرائیلی و غیر اسرائیلی) پست صهیونیسم تا حدی در پاسخ به این نگرش صهیونیستی در جامعه و رژیم

صهیونیستی ظهور کرد که بر آن بودند جامعه فلسطینی و عربی همچنان در سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰ تهدیدی اساسی برای اسرائیل است و بنابراین سیاست‌های پیشین سرسختی و راه-حل نظامی همچنان باید در دستور کار اسرائیلی‌ها قرار بگیرد. در مقابل این استدلال طرفداران تندروی صهیونیسم، به‌ویژه بنیادگرایان افراطی مذهبی بود و جناح راست درون حزب لیکود، برخی از نویسندگان و اندیشمندان اسرائیلی بر این تأکید گذاشتند که از جنگ ۱۹۷۳ و تهاجم ۱۹۸۲ اسرائیل به لبنان نشان داده است که صهیونیسم به هدف اصلی خود یعنی استقرار رژیم یهود و تأمین امنیت آن دست یافته است و مسأله‌ای آن را به چالش نمی‌طلبد. بنابراین به جای راه‌حل‌های نظامی، رژیم اسرائیل باید بر راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز و فرآیند صلح تأکید کند و با اعطای برخی حقوق به فلسطینی‌ها، امنیت اسرائیل را با صلح تأمین کند تا نظامی‌گری.

از سوی دیگر ظهور گفتمان‌های نوین در سطح جهانی و تحولات جهانی نیز در امر ظهور گفتمان پسا صهیونیستی مؤثر بوده‌اند. از جمله این‌ها می‌توان به ظهور و گسترش پست مدرنیسم در دهه ۱۹۸۰ میلادی در اروپا و گسترش آن به خاورمیانه و سایر نقاط جهان اشاره کرد. نویسندگان و اندیشمندان اسرائیلی نیز همانند سایرین، تحت تأثیر اندیشه پست مدرنیسم قرار گرفتند و با استفاده از همان روش‌ها به انتقاد و شالوده شکنی صهیونیسم دست زدند. بسیاری از شیوه‌های نقد پست مدرن نظیر شالوده شکنی، نقد فراروایت‌ها، پلورالیسم و نظایر آن در روش نقد پست صهیونیستی بر صهیونیسم آشکار است و نویسندگان پست صهیونیستی در واقع به نوعی همانند پست مدرنیست‌ها، به شالوده شکنی بنیادهای صهیونیسم و نقد فرا روایت‌های تاریخی یا دینی طرفداران آن دست زده‌اند (Lissak, 1996: 113).

گرچه تأثیر شرایط و فرایندهای اجتماعی، همان‌گونه که بحث شد، بر ظهور رویکرد پسا صهیونیسم آشکار است اما اینکه خود پست صهیونیسم به عنوان یک گفتمان تا چه حد شرایط سیاسی-اجتماعی و اقتصادی جامعه اسرائیل و محیط خاورمیانه‌ای به‌ویژه کشمکش اعراب و اسرائیل را تحت تأثیر قرار دهد، روشن نیست. ذکر این مسأله به‌ویژه از آنجا مهم است که از زمان ظهور پست صهیونیسم در مورد ماهیت و تأثیرگذاری آن بر آینده صهیونیسم و اسرائیل دیدگاه‌های متفاوتی بیان شده است. در حالی که برخی بر آن هستند که اصولاً پست صهیونیسم گسست عمده‌ای در رابطه با صهیونیسم نیست و پست صهیونیسم تنها پاسخی به بحران گسترده در جامعه اسرائیل و آینده این پدیده است (حیدر، ۱۹۹۷: ۲۳). برخی دیگر از پست صهیونیسم به عنوان یک گسست اساسی سخن می‌گویند و آن را نشانه یک شکاف عظیم

و به گونه‌ای آغاز پایان صهیونیسم و اسرائیل می‌دانند. برخی از تحلیل‌گران عرب و مسلمان، چه عرب و غیر عرب، چنین ابراز امیدواری می‌کنند که گرچه اسرائیل از طریق نظامی بر اعراب فائق آمده است؛ از لحاظ دیگر موفق نشده و برعکس در حال فروپاشی نیز هست (حداد، ۲۰۰۶: ۱۳۷).

این‌گونه تحلیل‌گران وجود شکاف‌های گوناگون در جامعه اسرائیل را یکی از نشانه‌های ازهم پاشیدگی درونی اسرائیل در آینده می‌دانند. مهم‌ترین شکاف‌های درون اسرائیل از نظر این گروه تحلیل‌گران عبارتست از: شکاف میان سکولارها و بنیادگرایان یهود؛ شکاف میان یهودیان شرقی تبار (سفارديم‌ها) و یهودیان غربی تبار (اشکنازی‌ها)؛ شکاف طبقاتی میان فقیر و غنی؛ شکاف میان نسل قدیم و نسل جدید از جمله این شکاف‌ها هستند (حلبی، ۱۳۸۰: ۱۷۹-۱۳۹). برخی عوامل دیگر نظیر مهاجرت معکوس یهودیان از اسرائیل به سایر نقاط و نیز رشد اعراب اسرائیل در داخل و افزون شدن جمعیت آنان بر یهودیان در آینده را از جمله چالش‌های عمده سر راه جامعه و رژیم صهیونیستی و عامل فروپاشی آینده آن می‌دانند (Lustick, 2002: 43).

گرچه ما بر آن نیستیم که به استدلال‌های مباحث فوق در رابطه با شکاف‌های درونی و فروپاشی آینده اسرائیل، پاسخ گوییم، اما با توجه به زنده بودن بحث پسا صهیونیسم علی‌رغم کم شدن جوش و خروش مجادلات بر سر آن و با توجه به خوش‌بینی تحلیل‌گران عرب مسلمان و حتی اسرائیلی در رابطه با نقش آن در ایجاد چالش برای صهیونیسم و رژیم اسرائیلی، بحث پیرامون توانمندی پست صهیونیسم در ایجاد چالش یک امر ضروری است. همان‌گونه که در بخش کلیات پژوهش آمد، پرسش اصلی پژوهش نیز بر محور همین مسأله دور می‌زند؛ آیا گفتمان پسا صهیونیسم یک شکاف اساسی در گفتمان صهیونیسم است و آیا این گفتمان تهدیدی جدی برای اسرائیل است و زمینه فروپاشی آن را همراه با سایر شکاف‌ها فراهم می‌سازد؟ بدیهی است که این نوع تحلیل از تحولات آینده اسرائیل به نوعی تفسیر خوش‌بینانه شبیه است و نمی‌توان در مورد حتمیت آن نظر داد. به‌طور کلی تبیین و فروپاشی موجودیت اسرائیل بر اساس شکاف‌های گوناگون موجود درون اسرائیل به‌ویژه با توجه به گفتمان پست- صهیونیستی به عنوان شاخصه یک بحران گسترده در این جامعه نوعی قضاوت غیر واقعی است. روشن است که در برابر چنین تحولاتی به‌عنوان ساختارهای اجتماعی- سیاسی، کارگزاران و بازیگران صحنه تحولات اجتماعی و تصمیم‌گیران اسرائیلی منفعل عمل نکرده و برای مقابله با چالش‌های ناشی از این ساختارها به برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری می‌پردازند.

از آنجا که موضوع شکاف‌های درون رژیم اسرائیل، در محور پژوهش کنونی قرار ندارد، تنها به تأثیر گفتمان پسا صهیونیسم و به واقع دامنه این تأثیر بر تحولات سیاسی-اجتماعی اسرائیل می‌پردازیم. اصولاً باید بر این نکته تأکید کرد که پیش‌بینی فروپاشی گفتمان صهیونیستی و شالوده شکنی آن توسط گفتمان پست صهیونیستی در واقع نوعی فرافکنی عمل سیاسی-اجتماعی به‌ویژه از سوی تحلیل‌گران عربی-اسلامی و محول کردن وظیفه برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری استراتژیک به فرایندهای اجتماعی و ساختارهای ناشی از آن است. به عبارت دیگر می‌توان چنین گفت که شاید ناتوانی کشورهای عرب در مقابله با چالش اسرائیل از لحاظ نظامی و سیاسی به نوعی ناامیدی و انفعال، نه تنها در سطح دولتی بلکه در سطح تحلیل‌گران و نظریه‌پردازان عربی-اسلامی نیز منجر شده است.

گفتار سوم: گذار به پسا صهیونیسم: موانع و چالش‌ها

اثبات این نکته که چالش پست صهیونیسم یک تهدید اصلی برای جامعه و رژیم اسرائیل از یک سو و خود گفتمان صهیونیستی از سوی دیگر نیست، در دو بُعد قابل بررسی است. محقق بر آن است تا در چارچوب دیالکتیک نفی آدورنو و موانع تحقق رویکرد انتقادی آن به بررسی ابعاد مزبور بپردازد: در بُعد نخست می‌توان بر اساس واقعیات موجود در رابطه با گفتمان پست صهیونیسم، ماهیت و گونه‌شناسی آن به عملیاتی کردن فرضیه پژوهش پرداخت. دوم اینکه با تحلیل دامنه تأثیرگذاری گفتمان‌های سیاسی بر فرآیندهای اجتماعی و قابل تحقق بودن پیش‌بینی‌ها یا تحلیل‌های آن در طول زمان، به دامنه گسترش نفوذ پست صهیونیسم در درون رژیم اسرائیل و تأثیر آن بر جامعه مذکور را بررسی کرد.

۱- تناقض و باهم‌بودگی تنوع در ماهیت

در دیالکتیک منفی آدورنو با سه وجه و سویه مواجه هستیم؛ سوژه، ابژه و بر-هم-کنش میان این دو. کانت و هگل در این نمودار از جایگاه حساسی برخوردار هستند. آنچه آدورنو در دیالکتیک منفی از کانت و هگل فرا می‌آورد این نکته است که در تجربه، دو بعد طولی و عرضی^۱ یکدیگر را پوشش می‌دهند. در بعد طولی، سوژه با متأثر شدن از ابژه به تجربه‌ای معنادار^۲ و فیزیکی دست می‌یابد. «در ساحت طولی سوژه بدون ابژه تحقق نمی‌پذیرد و از دیگر

1. Lateral
2. Significant

سو در ابژه نیز وجوهی دارد که هم فراسوی دسترسی سوژه قرار دارد و هم در همان حال تحقق سوژکتیویته را ممکن می‌سازد.» (O'Connor, 2004: 16) در ساحت عرضی، سوژه درباره یک ابژه حکمی روا می‌دارد. در اینجا آدورنو از یک سو متأثر از تفسیرهای کانتی - هگلی است و از سوی دیگر خود را از این تفسیرها مجزا و مستقل می‌سازد.

زندگی‌نامه فکری آدورنو، حتی در زیبا شناختی‌ترین حالت دوری جستن از واقعیت و انتزاعی شدنش، نشان تجربه فاشیسم را بر چهره دارد. شیوه بازتاب یافتن این تجربه به لطف رمز گشایی رابطه انحلال ناپذیر میان نقد و رنج، در دل آثار هنری بر سازنده دعوی سازش ناپذیر او به نفی است؛ در همان حال که حد و مرزی بر این نفی می‌گذارد، «زندگی مخدوش» به لطف تأمل در باب سلطه فاشیستی در مقام سلطه‌ای برخاسته از فجایع طبیعی و اقتصادی شیوه تولید سرمایه‌دارانه، از گرفتار بودن خویش در چنبره تناقضات ایدئولوژیکی فردگرایی بورژوازی آگاه است، فردگرایی که این زندگی زوال قطعی آن را دریافته است و در عین حال نمی‌تواند خود را از آن خلاص کند. ترور و وحشت فاشیستی نه تنها موجد درک خصلت جبری و سحرآمیز جوامع سراپا صنعتی شده است، بلکه همچنین به حریم ذهنیت یا سوژکتیویته فرد نظریه پرداز نیز تجاوز می‌کند و سدهای طبقاتی برپاگشته در برابر توانایی شناختی او را مستحکم می‌سازد. آدورنو آگاهی از این فرایند را در مقدمه خویش بر «اخلاق صغیر» بیان می‌کند: «همان قوایی که مرا پس رانده بودند مرا از درک تام و تمام خودشان نیز دور نگه داشته بودند. با این همه من پیش خودم به نقش‌ام در این همدستی معترف نشدم، همدستی‌ای که هر آن کسی را گرفتار خود می‌سازد که حتی درباره امور فردی فقط حرف می‌زند حال آنکه خود با آن امر غیرقابل گفتنی رویاروست که در ترازوی جمعی در حال وقوع است (آدورنو، ۱۳۸۶: ۲۹)».

به نظر می‌رسد نقد برنده آدورنو بر حیات ایدئولوژیکی فرد بورژوا به نحو مقاومت ناپذیری او را در دام تباهی این حیات افکند. اما این نکته می‌تواند بدین معنا باشد که آدورنو هرگز واقعاً آن انزوایی را که مهاجرت بر او تحمیل کرد ترک نگفته بود. تقدیر موناگونه (تک‌سازه و ذره-ای) آن فردی که توسط قوانین تولید کار انتزاعی، مجزا و تک افتاده گشته است، در ذهنی‌گرایی فکری او منعکس است. از همین روست که آدورنو قادر نبود همدردی شخصی خویش با فلک زدگان زمین را به هواداری منسجم نظریه‌اش از آزادسازی ستمدیدگان ترجمه کند. بصیرت اجتماعی نظری آدورنو در این خصوص که احیای ناسیونال سوسیالیسم تحت لوای

دموکراسی را باید بالقوه خطرناک‌تر از گرایش‌های فاشیستی علیه دموکراسی دانست، باعث شد تا هراس روزافزون او از استقرار فاشیستی سرمایه‌داری انحصاری به وحشتی پس‌رونده از هر شکلی از مقاومت فعالانه بر ضد این گرایش‌های سیستم بدل گردد. او در آگاهی سیاسی دوپهلوی بسیاری از روشنفکران انتقادی آلمانی سهیم بود، همان کسانی که پیش‌بینی می‌کنند کنش سوسیالیستی چپ‌گرا عملاً فقط ماشه ترور و وحشت فاشیستی راست‌گرایانه‌ای را که خواهد کشید خود سرگرم نبرد با آن است. اما در نتیجه، هر گونه کنش یا پراکسیس، به نحو پیشینی و از قبل، به عنوان عمل‌گرایی کورکورانه تقبیح می‌شود و امکان هر نوع نقد سیاسی در کل تحریم می‌گردد، یعنی همان نقدی که یک کنش اساساً درست و پیش‌انقلابی را از تجلیات کودکانه‌اش در جنبش‌های انقلابی نوظهور تمیز می‌دهد (فارس، ۲۰۱۵: ۴۴).

در تقابل با پرولتاریای فرانسوی و روشنفکران سیاسی‌اش، آلمان فاقد یک سنت یک‌پارچه و پیوسته برای مقاومت فعال و مبارزه‌جو^۱ لاجرم فاقد پیش شرط‌های تاریخی لازم برای به راه انداختن بحثی عقلانی درباره مشروعیت تاریخی مبارزه‌گری است. سلطه موجود، که بنابر تحلیل آدورنو، حتی پس از آشویتس نیز صور جدیدی از فاشیستی شدن را تحمیل کرده است، نمی‌توانست تحقق یابد اگر که «سلاح نقد مارکسیستی» به متممی به نام «سلاح نقد پرولتاریایی» نیازمند نمی‌بود. فقط در آن صورت است که نقد به حیات نظری انقلاب بدل خواهد گشت. این تناقض عینی نهفته در نظریه آدورنو بالاجبار به کشمکش بی‌فرجام راه داد. قطع نظر از اینکه آدورنو تا چه اندازه ایدئولوژی بورژوازی حقیقت‌جویی فارغ از ارزش‌گذاری را پدیده‌ای مربوط به مبادله کالایی می‌دانست، باید گفت او به همان اندازه به ردپاهای نزاع مبتنی بر جهت‌گیری فلسفی در گفت و گوی علمی بدگمان بود (بشاره، ۲۰۱۴: ۵۶).

آدورنو در اندیشه خود بسیار کوشید که مفهوم دیالکتیک منفی را در مصاف با دیالکتیک اثباتی یا همسان‌گرایانه هگل قرار داده و از طریق نفی امور اثباتی، منش اثباتی فیلسوفان پیش از خود را در راه تعالی سوژه متعالی زیر سؤال ببرد. او در انتقادی رادیکال از فلسفه مدرن دکارتی بیش از هر چیز سوژه مدرن را مورد حمله قرار داد و انفکاک سوژه وابژه در فلسفه دکارتی را نقد کرد. در فلسفه مدرن ما با سوژه‌ای شناسا درگیر هستیم که قادر است از راه‌های گوناگون از جمله تجربه‌های حسی، چیزهای بیرون خود، یا خودش را بشناسد، شناسایی

1. Militant

چیزهای بیرون از آن ذهن کلی که منجر به برتری سوژه نسبت به چیزهای دیگر که البته بنیاد تعریف آن ها نیز می‌شود. از سویی دیگر در شناخت سوژه از خود، سوژه یعنی همان دانای کنشگر، تبدیل به ابژه یعنی یکی از موارد شناسایی می‌شود. همین تحویل سوژه به ابژه در شناسایی سوژه خود یکی از مهمترین پیچیدگی‌های فلسفه مدرن امروز است. کوتاه سخن اینکه تز و آنتی تز در دیالکتیک منفی آدورنو هیچ گاه سنتزی همچون سنتز هگل یعنی تسخیر طبیعت خلق نمی‌کند. زیرا او قائل به برتری تز (سوژه) بر آنتی تز (ابژه) نیست.

همان گونه که پیش از این اشاره کردیم، اصولاً بر سر ماهیت و دامنه چالش گفتمان پسا صهیونیستی برای رژیم صهیونیستی توافق چندانی میان صاحب نظران وجود ندارد. این مسأله به ویژه از ماهیت و گونه شناسی خود گفتمان مذکور ناشی می‌شود که نوعی عدم اجماع را بر سر تأثیر گذاری آن نیز به دنبال می‌آورد. این اختلاف نظرها بر سر ماهیت و گونه شناسی و دامنه تأثیر پست صهیونیسم در واقع به نوعی از خود گوناگونی تعاریف پست صهیونیسم نیز برمی‌خیزد. برخی در این رابطه پست صهیونیسم را نوعی فرایند جهت تغییر شکل جامعه اسرائیل به سوی فرهنگی می‌دانند که ارزش‌های اولیه آن عمدتاً یهودی نیستند؛ یعنی فرایندی که از «دولت یهود» دست کشیده و به «دولت ساکنان اسرائیل» تبدیل می‌شود (Tobin, 2011: 52). این گونه تعاریف در حالی که نوعی گسست گفتمانی را میان صهیونیسم و پست صهیونیسم مشاهده می‌کند، اما بر سر موجودیت اسرائیل و حفظ آن به گونه‌ای دموکراتیک تأکید دارد و بدین ترتیب چالش اصلی را برای رژیم اسرائیل مطرح نمی‌سازد. در واقع باید گفت این نوع تعریف، نوعی امنیت آرمانی را برای اسرائیل و جامعه آن در خاورمیانه به دور از کشمکش مطرح می‌سازد. این همان بحثی است که «شیمون پرز» در کتاب «خاورمیانه جدید» مطرح می‌سازد (Peres, 1993: 78).

«بن آمی»^۱ استاد دانشگاه تل‌آویو در این رابطه نظری آشکار دارد و پست صهیونیسم را «ترکیب و ائتلاف جامعه اسرائیل به سوی جهانی نو، یک بازار اقتصادی آزاد، خاورمیانه‌ای جدید و برخوردار از ارزش‌های قابل قبول» می‌داند. در اینجا است که تحلیل برخی از نویسندگان عرب که در واقع پست صهیونیسم را نوعی سپر اطمینان رژیم صهیونیستی در جهان و قرن کنونی (بیست و یکم) می‌دانند که در صدد است با اتکاء به شیوه‌های جدید امنیت خود را تأمین کند،

1. Ben Ami

درست به نظر می‌آید. برای نمونه «معین حداد» پژوهش‌گر عرب بر آن است که «پست‌صهیونیسم با توجه به دیدگاه‌های طرفداران آن، ترکیبی از اندیشه‌های کلی و متناقض است: بخشی از این اندیشه‌ها به ظاهر برای تأسیس یک صهیونیسم نوگرا تلاش می‌کند و بخش دیگر آن با محکوم ساختن و انکار رسانه‌ای رسمی اسرائیل مواجه شده و نوعی چالش با صهیونیسم قلمداد می‌شود» تحلیل این دسته از پژوهش‌گران عرب به‌ویژه از آنجا سرچشمه می‌گیرد که بر اساس دیدگاه‌های خود پژوهش‌گران و اندیشمندان اسرائیلی طرفدار پسا صهیونیسم، نوعی راهکار جدید جهت حل مشکلات کنونی جامعه اسرائیل است. برای نمونه نشریه فلسطینی الکرمل دیدگاه‌های «مناخیم برینگر» را نقل می‌کند که می‌گفت: صهیونیسم جنبشی برای بهبودی بیماری معین بود و به محض علاج آن وارد مرحله پست‌صهیونیسم می‌شویم... اسرائیل اکنون دارای مشکلات داخلی است. مشکل صلح، مشکل دین و دولت، مشکل مرزها. ما باید به‌عنوان شهروندان دولت پست‌صهیونیسم، با این مشکلات روبه‌رو شویم (حمدان، ۲۰۱۵: ۴۹).

البته در برابر این نوع تفسیرهای محافظه‌کارانه از ماهیت پسا صهیونیسم، دیدگاه‌هایی هم چه در اسرائیل و چه در میان اعراب وجود دارد که این گفتمان را یک چالش اصلی برای اسرائیل و صهیونیسم می‌داند. این نوع برداشت به‌ویژه از نوشته‌های برخی از پست‌صهیونیستی منتقد رژیم صهیونیستی، نظیر «بنی موریس» ناشی می‌شود. نقد بنی موریس در مورد فراروایت‌های تاریخی مورخان اسرائیل پیرامون مهاجرت اعراب و پناهندگان و نظایر آن از این دست است. وی در پژوهش خود با عنوان ریشه‌های مشکل پناهندگان فلسطینی با استفاده از اسناد باز یافته جنگ ۱۹۴۸ تأکید کرد که اسرائیل اعراب را به زور از خانه‌هایشان اخراج کرد و با تسریع در ویرانی دهکده‌های آن‌ها، آبادی‌های یهودی‌نشین را جای آنها گذاشت (Morris, 1991: 87). دیدگاه‌ها و نوشته‌های «ایلان پاپه» یکی از مورخان جدید اسرائیل که تحت تأثیر اندیشه‌های پست‌مدرن نیز هست باعث تقویت این دیدگاه‌ها شده است که پست صهیونیسم یک حرکت ضد صهیونیستی به معنی دقیق و کامل آن است. به نظر «پاپه» پست صهیونیسم نگرش جدیدی است که بر اساس تغییر در مفاهیم و مجموعه اسطوره‌های ایدئولوژی صهیونیسم استوار است. «اصولاً پست صهیونیست‌ها با نگرشی منتقدانه و نومیدانه بر گذشته صهیونیسم می‌نگرند و با نگاهی غیر صهیونیستی به آینده چشم دوخته‌اند.» (Pappeh, 1995: 43) با توجه به همین برداشت‌های رادیکال است که برخی تحلیل‌گران عرب، مانند

«عده الاسری» پژوهش‌گر سوری با دیدگاه آن دسته از اعراب که پست صهیونیسم را جامعه جدید می‌دانند مخالفت کرده و خواستار توجه جدی اعراب به این پدیده و شناسایی فرصت‌هایی است که می‌تواند جهت تحقق حقوق ملی اعراب فلسطینی را فراهم سازد (الاسدی، ۱۳۸۰: ۱۶۷-۱۶۵). به هر روی تفسیر رادیکال از پست صهیونیسم طرفداران چندانی ندارد و حتی اندیشمندانی چون موريس و پایه هم اصولاً در پی بنیان‌فکنی کل جامعه اسرائیل نیستند و تنها با تداوم عملیاتی کردن گفتمان صهیونیستی به عنوان راهکار رژیم اسرائیل مخالفت می‌کنند. این نکته را به‌ویژه از این دیدگاه می‌توان بحث کرد که اصولاً پست صهیونیسم به عنوان یک گفتمان سیاسی محصول دورانی است که صهیونیسم به اهداف عمده خود یعنی تأسیس دولت یهود و امنیت آن دست یافته است.

بحث محدود بودن دامنه تأثیرگذاری چالش پست صهیونیسم برای ایدئولوژی صهیونیستی و رژیم اسرائیل را می‌توان با توجه به بحث گونه‌شناسی گفتمان پست صهیونیستی مورد تأیید قرار دارد. اصولاً باید گفت که طبقه‌بندی‌های گوناگون از گرایش‌های پسا صهیونیستی صورت گرفته است که در آن ماهیت گفتمان پست صهیونیستی را در نگرش‌های گوناگون آن، به‌ویژه از بُعد ایجاد چالش برای صهیونیسم و رژیم اسرائیل، اساس و معیار تقسیم‌بندی می‌داند. یکی از تقسیم‌بندی‌های گفتمان پسا صهیونیستی، نوعی طبقه‌بندی است که سه گونه گرایش برای پست صهیونیسم در نظر می‌گیرد: گرایش نخست، صهیونیسم را در پروژه خود بیش از حد موفق می‌داند. به اعتقاد این گرایش، رژیم اسرائیل باید از دولت یهودیان به دولت «همه شهروندان اسرائیل» تبدیل شود و قانون بازگشت متوقف گردد. گرایش دوم که «روبنشتاین» بر آن تأکید دارد، مشروعیت و قانونی بودن صهیونیسم را انکار نمی‌کند، اما اعمال ظالمانه آن در قبال اعراب را مورد انتقاد قرار می‌دهد. بنی موريس و نوشته‌های او بهترین نوع این نگرش دوم است که تا حدی نیز در نقد صهیونیسم جنبه رادیکال به خود می‌گیرد. گرایش سوم از همه گرایش‌های فوق رادیکال‌تر است و اصولاً صهیونیسم را حرکتی استعماری می‌داند و بر آن است که «صهیونیسم با یک اشتباه استعماری متولد شد». نوشته‌های ایلان پایه، «باروخ کیمرلینگ»، «گرشون شاویر» و «آینتا شاپیر» بازتاب این نوع نگرش است (مراد، ۲۰۱۲: ۶۴).

برخی پژوهشگران اسرائیلی نظیر «گرونی» استاد دانشگاه تل‌آویو، از دو نوع پست صهیونیسم مثبت و منفی یاد می‌کنند: پست صهیونیسم مثبت معتقد است که صهیونیسم به بسیاری از اهدافش رسیده است و شاید بیشتر از آن اهداف را به دست آورده باشد. رژیم

اسرائیل با تعداد قابل قبول ۵ میلیون یهودی ایجاد شده است و زبان عبری هم زبان علمی و ادبی و هم زبان کوچه بازار است. این گرایش بر آن است که حرکت‌های ناسیونالیستی ابدی نیستند. پست صهیونیسم منفی یک حالت ضد صهیونیستی داشته و ضد ایدئولوژی‌های ملی اسرائیل است. این نوع گرایش موجودیت دولت یهودی را قبول ندارد و همان ادعاهایی را بیان می‌کند که توسط حرکت صهیونیستی قرن قبل بیان شده است. روش تفکر آن‌ها از یک تفکر اصولی تندرو است که اسرائیل را به عنوان یک ملت به رسمیت نمی‌شناسد و مخالف آمدن یهودیان به اسرائیل بوده است (شراب، ۲۰۱۱: ۹۰).

یکی از مهم طبقه‌بندی‌های گرایش‌ها و رهیافت‌های پست صهیونیستی، این گفتمان را به سه گرایش «پست صهیونیسم تجدیدنظرطلب»^۱، «پست صهیونیسم معتقد به پالایش مذهبی»^۲ و «پست صهیونیسم اصلاح طلب»^۳ تقسیم می‌کند: پست صهیونیسم تجدیدنظرطلب که تا حد زیادی تحت تأثیر پست مدرنیسم نیز هست، به ناسیونالیسم و هویت یهودی انتقاد کرده و بر اکثریت‌گرایی تأکید می‌ورزد. این گرایش ناسیونالیسم یهودی و فراروایت‌های تاریخ‌نگاری صهیونیستی را مورد حمله شدید قرار می‌دهد. این نگرش که در طبقه‌بندی‌های پیشین نیز به عنوان پست صهیونیسم منفی، پایان صهیونیسم و استعماری دانستن اسرائیل از آن یاد کردیم در دیدگاه‌های روشنفکرانی همچون «بنی موریس»، «تام سگیو»، «ایلان پاپه»، «جردم سالتر»، «باروخ کمبریونگ» و «آوی شالیم» بازتاب پیدا می‌کند. پست صهیونیسم معتقد به پالایش مذهبی که برخی از آن به عنوان «پست یهودیست»^۴ نیز نام می‌برند، دیدگاه رادیکال‌تری از تجدیدنظرطلبان داشته و اصولاً با تأکید بر اندیشه‌های ارتدوکس مذهب یهود، بنیان‌های دینی ایدئولوژی صهیونیسم و اسرائیل را زیر سؤال برده و مخالف با یهودیت می‌داند. این نگرش به یهودیت به عنوان یک دین انسانی و نه نژادپرستانه نگاه می‌کند و با روحانیون (خاخام) طرفدار اسرائیل و صهیونیسم اعلام جنگ می‌کند. «زیو هرزوغ» برجسته‌ترین این روشنفکران است. این مورخ باستان‌شناس بنیادهای تاریخی دین یهود مانند وجود یهودیان در مصر و ماهیت مذهبی پادشاهی حضرت داود و سلیمان را مورد انکار و چالش قرار می‌دهد. برخی منتقدان دینی صهیونیسم در گذشته نظیر «موشه منوهین» و نیز جنبش

1. Revisionist Post-Zionism
2. Religious Refinement Post-Zionism
3. Reformist Post-Zionism
4. Post-Judaism

«ناتورا کارتا» را می‌توان در این زمره جای داد، هرچند که آن‌ها بنیادهای مذهبی و تاریخی بنی‌اسرائیل را همچون هرزوک زیر سؤال نمی‌برند (شراب، ۲۰۱۱: ۷۹-۸۱).

پست صهیونیسم اصلاح‌طلب، که در نوع خود واکنشی به دو نگرش تجدیدنظرطلب و پالایش طلب مذهبی بود، بر آن است که ضمن انجام اصلاحات در رژیم اسرائیل و تصحیح عملکرد آن، به حفظ موجودیت و هویت رژیم اسرائیل دست بزند. استدلال آن‌ها این است که صهیونیسم در گذشته به طور کلی خوب عمل کرده است و چون در حال حاضر به اهداف اصلی خود یعنی ایجاد دولت یهود و تضمین امنیت آن دست یافته است، باید اصلاحاتی در عملکرد آینده آن انجام گیرد. این نگرش ضمن تأکید بر دسترسی بنیادهای مذهبی صهیونیسم و یهودیت به‌طور کلی، بر آن است که رژیم اسرائیل بدون دموکراسی و پلورالیسم نمی‌تواند به هدف اصلی خود برسد. بنابراین ضمن انجام اصلاحات، حقوق سیاسی-اجتماعی و اقتصادی تمامی کسانی را که در اسرائیل زندگی می‌کنند به رسمیت شناخت. این همان نگرشی است که در سایر طبقه‌بندی‌ها از آن به عنوان کسانی که بر «دولت شهروندی» به جای «دولت مذهبی» تأکید می‌کنند نام برده می‌شود. «آمیل هریش» از جمله این نویسندگان است که می‌گوید: «اسرائیل باید مانیفست هسته ایده‌های یهودی و عمیق‌ترین آرزوها برای بشریت باشد... برای تحقق این رسالت تاریخی، اسرائیل باید یک دموکراسی لیبرال باشد» (هریش، ۲۰۰۱: ۶۳).

با توجه به آنچه تاکنون مورد بحث قرار دادیم، یعنی گوناگونی نگرش‌ها در مورد تعریف و ماهیت پسا صهیونیسم و نگرش‌های گوناگون طرفداران آن بر اساس تقسیم‌بندی‌های مختلف موجود، می‌توان نتیجه گرفت که اصولاً اکثر پست صهیونیست‌ها در تعریف و نوع نگرش خود به مسأله، چالش اساسی علیه صهیونیسم ایجاد نمی‌کنند و به‌طور کلی موجودیت رژیم اسرائیل و بنیادهای اولیه صهیونیسم را می‌پذیرند. در این میان تنها نگرش صهیونیسم و اسطوره‌های یهودیت را زیر سؤال می‌برند، اما همان‌گونه که بحث شد این‌گونه جریان‌های فکری در جامعه اسرائیل بسیار منزوی بوده و با واکنش شدید دیگران مواجه می‌شوند و تجربه دهه‌های پیشین نشان داده است که تأثیر چندانی بر صحنه اجتماعی و سیاسی اسرائیل ندارند.

۲- تجرید از فرایند تاریخی و نفی انتزاعی

گزینه انتقادی آدورنو اینکه تفکر باید، به منظور سهیم شدن در حقیقت، به نحوی خودانگیخته معطوف به واقعیت اجتماعی‌ای باشد که به لحاظ عملی دستخوش تغییر است تیزی و برندگی خویش را از دست خواهد داد اگر خود را به همان نسبت، برحسب مقولات

مربوط به سازماندهی تعریف نکند. مفهوم دیالکتیکی نفی آدورنو بیشتر و بیشتر از ضرورت تاریخی جانب داربودن عینی تفکر دور می‌شد، ضرورتی که در سامان دادن خاص هورکهایمر به تفاوت میان نظریه انتقادی و نظریه سنتی، یا دست کم در دفاع او از «وحدت پویای» فرد نظریه پرداز و طبقه تحت سلطه، حضور داشت. دوری جستن و تجرد از این معیارها نهایتاً آدورنو را ضمن ستیزش با جنبش دانشجویی، وادار به همدستی‌ای مهلک با قدرت‌های حاکم ساخت و حتی خود او نیز بدان پی نبرد. مسئله خودداری شخصی از کنش یا پراکسیس به هیچ‌رو یگانه موضوع مورد مناقشه در این جنجال نبود، لیکن ناتوانی آدورنو از رویارویی با مسئله سازماندهی گویای نوعی نارسایی عینی در نظریه اوست، نظریه‌ای که با این وجود کنش اجتماعی را مقوله‌ای مرکزی در معرفت‌شناسی و نظریه اجتماعی فرض می‌گیرد (کریم، ۲۰۱۳: ۱۱۷).

اما با این همه، این تفکر آدورنو بود که مقولات رهایی‌بخش را با دانشجویان از نظر سیاسی آگاه درمیان گذاشت، مقولاتی که از سلطه پرده برمی‌دارند و به نحوی ناگویا و غیرمستقیم با شرایط تاریخی دگرگون شده انقلاب در شهرها تطابق دارند شرایطی که دیگر نمی‌توان آن‌ها را از طریق تجارب بی‌واسطه و مبتنی بر پیش‌داوری تعیین بخشید. قدرت آدورنو در بازنمایی در سطوح خرد و ذره‌ای^۱ توانست از دل دیالکتیک تولید کالایی و ارزش مبادله، مقولات رهایی بخش دفن شده در نقد مارکس از اقتصاد سیاسی را بیرون کشد، نقدی که قدرت آن به‌عنوان یک نظریه انقلابی یعنی نظریه‌ای که مبین ساختن یا تغییر جامعه از منظر دگرگونی ریشه‌ای است غالباً از یاد اقتصاددانان مارکسیست معاصر رفته است. تفکر آدورنو در باب منطق اساسی مقولات شی‌وارگی و بت‌وارگی، رازآمیز ساختن و طبیعت ثانوی، حامل آگاهی رهایی بخش نهفته در مارکسیسم غربی دهه‌های بیست و سی بود. مارکسیسم کرش و لوکاچ، هورکهایمر و مارکوزه، یعنی همان جریان‌هایی که خود را در تقابل با مارکسیسم روسی رسمی شکل داد (دلایل، ۲۰۱۰: ۱۶۷).

آدورنو، در نقد فلسفی خویش بر ایدئولوژی‌هایی نظیر هستی‌شناسی بنیادین هایدگر و مکتب اصالت فاکت یا واقع‌گرایی پوزیتیویستی، مفاهیم خاستگاه و این‌همانی را به منزله مقولات اصلی حاکم بر حیطه گردش رمزگشایی کرد. مقولاتی که دیالکتیک لیبرالی آن، که

1. Micro

منبع مشروعیت اخلاقیات بورژوازی بود؛ یعنی نمود جعلی مبادله منصفانه میان مالکان برابر دیرزمانی پیش از این منحل گشته بود. اما همان ابزار نظری‌ای که به آدورنو اجازه داد تا چنین بصیرتی نسبت به تمامیت اجتماعی به دست آورد، او را از مشاهده امکانات تاریخی نهفته در یک کنش آزادی‌بخش بازداشت. در دل نقد او بر مرگ فردیت بورژوازی در مقام یک ایدئولوژی، پس مانده‌های اندوهی موجه وجود دارد. اما در تفکر خویش، آدورنو نتوانست به شیوه‌ای درون ماندگار (به معنای هگلی این اصطلاح) از این واپسین موضع بورژوازی رادیکالیزه فراتر رود. این موضع او را درجا میخکوب کرد: با نگاهی هراس زده و خیره به گذشته خوفناک؛ همان آگاهی که همیشه خیلی دیر به سراغ آن کسی می‌آید که تازه به هنگام شفق، آغاز به فهمیدن می‌کند (دلایل، ۲۰۱۰: ۲۰۱).

نفی آدورنو از جامعه سرمایه‌داری پسین در حد نفی‌ای انتزاعی باقی مانده است و خود را به خاص و مشخص بودگی نقد مشخص، بی‌نیاز ساخته است، یعنی به همان مقوله دیالکتیکی‌ای که سنت هگل و مارکس او را بدان ملزم کرده بود. مفهوم کنش، در آخرین اثر وی «دیالکتیک منفی»، دیگر برحسب تغییر اجتماعی در متن صورت تاریخی مشخص‌اش، یعنی در متن صورت مناسبات بورژوازی و سازماندهی پرولتاریایی، به پرسش گرفته نمی‌شود. در نظریه انتقادی او، تباه شدن و پژمردن پیکار طبقاتی، خود را در قالب زوال برداشت ماتریالیستی از تاریخ بازتاب داده است. با این حال، زمانی برای هورکهایمر، منتسب ساختن نظریه به کنش‌رهایی‌بخش پرولتاریا در حکم نوعی طرح و برنامه بود. اما حتی در آن موقع نیز شکل سازمانی و بورژوازی «نظریه انتقادی» نتوانست این برنامه را با تحقق عینی آن همگرا سازد. این واقعیت که از آن پس، جنبش کارگران که نخست توسط فاشیسم درهم کوبیده شد، ظاهراً به نحوی فسخ‌ناپذیر در روند بازسازی سرمایه‌داری دوران پس از جنگ در آلمان غربی جذب و ادغام گشت، معنای این مفاهیم را در نظریه انتقادی تغییر داد.

این مفاهیم ضرورتاً می‌بایست خاص بودگی خود را از دست می‌دادند، اما این فرایند تجرید یا انتزاعی شدن به شیوه‌ای کورکورانه صورت گرفت. تاریخ انضمامی و مادی آدورنو به نحوی انتقادی تاریخی‌گری هایدگر را به منزله «مفهوم غیر تاریخی از تاریخ» به چالش گرفت، اما خود رفته رفته از مفهوم کنش اجتماعی او محو شد؛ این تلقی از تاریخ، در دیالکتیک منفی آدورنو تا آن حد تبخیر شده است که به نظر می‌رسد خود در فقر استعلایی مقوله هایدگر هضم و جذب شده باشد. مسلماً آدورنو در خطاب‌ه‌اش در انجمن جامعه‌شناسی آلمان، به درستی و

قاطعانه بر جنبه بجا و با ربط مارکسیسم ارتدوکس صحنه گذاشت: «نیروهای تولید صنعتی هنوز که هنوز است براساس مناسبات تولید سرمایه‌دارانه سازماندهی می‌شوند و سلطه سیاسی، گاه و بی‌گاه، بر شالوده استثمار اقتصادی کارگران مزدبگیر استوار است». اما ارتدوکس بودن او، قطع نظر از آنکه تا چه اندازه با جامعه‌شناسی رسمی آلمانی در تعارض بود، ضرورتاً نامعقول بود، زیرا صور مقولات هیچ ربط و نسبتی با تاریخ انضمامی و مشخص نداشتند. این روند تدریجی دوری جستن و تجرید از فرایند تاریخی باعث شده است تا نظریه انتقادی آدورنو به قالب‌های تعمقی و نه چندان مشروع نظریه سنتی رجعت کند. سنتی کردن تفکر وی نظریه او را به صدای عقل سالخورده و منسوخ در تاریخ بدل می‌سازد (براق، ۲۰۱۴: ۱۹).

گذشته از بحث‌هایی که در بخش گذشته در رابطه با ماهیت و گونه‌بندی گرایش‌های پسا صهیونیستی مطرح شده، مسأله محدود بودن تأثیرات گفتمان‌ها بر فرایندهای اجتماعی-سیاسی نیز یکی از دلایل عمده جدی نبودن چالش پست صهیونیسم برای اسرائیل است. علت این محدودیت تأثیرگذاری بیشتر در آن است که به دلیل انگاره‌های ثابت فراروایت‌های گفتمانی و عدم انطباق آن‌ها با تحولات اجتماعی و همچنین تأثیر تحولات اجتماعی-سیاسی و اقتصادی بر خود گفتمان‌ها در طول زمان، نه تنها ماهیت گفتمان‌ها جذابیت خود را از دست می‌دهد بلکه اصولاً تحولات اجتماعی-سیاسی، شرایط و بستر تأثیرگذاری گفتمانی را از میان برمی‌دارد. این بحث در رابطه با تأثیر گفتمان پسا صهیونیستی در جامعه اسرائیل در طول دهه گذشته مشخص شده است.

یکی از عواملی که باعث محدود شدن تأثیر گفتمان پست صهیونیسم بر فرایندهای اجتماعی و به چالش طلبیدن صهیونیسم و موجودیت و سیاست‌های اسرائیل می‌شود، در اهداف جنبش پست صهیونیستی نهفته است. اصولاً اهداف این جنبش در رابطه نزدیک با گرایش‌های گوناگون درون این گفتمان قرار دارد. به همان گونه که گرایش‌های اصلاح‌طلب، تجدیدنظرطلب یا گرایش‌های رادیکال‌تر دیگر در ماهیت با یکدیگر تفاوت دارند، در اهداف مورد نظر هم دارای همان تفاوت‌ها می‌باشند. به همین دلیل است که برخی نویسندگان و روشنفکران اسرائیلی، از دو جریان میانه‌روها و رادیکال‌ها در پست صهیونیسم نام می‌برند. در حالی که میانه‌روها خواستار نوعی اصلاحات در عملکرد رژیم اسرائیل هستند، رادیکال‌ها دیدگاه سرسختانه‌تری دارند.

گذشته از بحث اهداف جنبش پست صهیونیسم، اصولاً پست صهیونیست‌ها، چه رادیکال‌ها و چه میانه‌روها و سایر گرایش‌ها، در جامعه اسرائیل نفوذ گسترده‌ای نداشته و همانند سایر گرایش‌ها روشنفکری معاصر نظیر پست مدرنیسم، نتوانسته‌اند به یک قشر توده‌ای تبدیل شده و از دایره محافل دانشگاهی فراتر روند. صهیونیسم نیز مانند مدرنیسم در غرب به واقعیت اساسی و بنیادین جامعه اسرائیل تبدیل شده و در تار و پود اسرائیلی‌ها ریشه دوانده است. گذشته از این، موقعیت اسرائیل به عنوان یک جامعه تازه بنیان یافته و متکی بر نظامی‌گری و بیگانه از محیط منطقه‌ای خود از یک سو و ماهیت استثنایی کشمکش عربی-اسرائیلی مانع آن شده است که پست صهیونیسم بتواند اهداف و آرمان‌های خود را در سطح گسترده تبلیغ کرده و در جامعه اسرائیل عمومی کند.

گذشته از این در طول سال‌های دهه ۱۹۹۰ و سال‌های نخستین قرن بیست و یکم تحولاتی در سطح جهانی و منطقه‌ای رخ داده است که به نوعی خودگفتمان پست صهیونیستی را تحت تأثیر و تحت الشعاع قرار داده و دامنه تأثیرگذاری آن در جامعه و رژیم صهیونیستی و اصولاً توجیه استدلال‌ها را برای گذار از صهیونیسم را با مشکل مواجه ساخته است. این تحولات را در چند عرصه می‌توان بررسی کرد:

پست صهیونیسم در سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰ در اوج محبوبیت و رشد خود بود. در آن برهه زمانی نه تنها سازمان آزادیبخش فلسطین (در نوامبر ۱۹۸۹) اسرائیل را به رسمیت شناخت، بلکه انتفاضه نخست فلسطینی‌ها به پایان رسید و با شروع کنفرانس مادرید امید زیادی به پیدا کردن راه حلی برای مسأله فلسطین می‌رفت. حمله عراق به کویت نیز به کمک اسرائیل آمد و توجهات را از کشمکش عربی-اسرائیلی به سمت کشمکش عربی-عربی و فروپاشی ناسیونالیسم عربی سوق داد. انزوای ساف از ۱۹۹۱ به بعد و مذاکرات محرمانه این سازمان با حزب کارگر و بستن قرارداد صلح «اسلو» در ۱۹۹۳ امید بسیار زیادی را برای تحقق صلح به ارمغان آورد. همه این حوادث، روشنفکران اسرائیل را به این نتیجه رساند که صهیونیسم به اهداف عمده خود دست یافته و جایی برای تداوم آن وجود ندارد. با این همه، تحولات بعدی این ایده‌ها را بر باد داد. صلح اسلو از ۱۹۹۴ به بعد با مشکل مواجه شد و در سال‌های بعد به نوعی بن‌بست رسید. اندکی بعد هم حوادث ناشی از این بن‌بست به تحولاتی منجر شد که با شرایط اواخر ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰ متفاوت بود.

روی کار آمدن جریان‌های رادیکال و افراطی در دو طرف کشمکش، بار دیگر مسأله تهدیدات امنیتی و چالش بر سر راه موجودیت هر دو را مطرح ساخت. آمدن حزب لیکود، دولت شارون و سیاست‌های آن به بروز خشونت‌های جدید منجر شد. شروع انتفاضه دوم در اواخر دهه ۱۹۹۰، گسترش عملیات انتحاری گروه‌های رادیکال اسلامی حماس و جهاد اسلامی فلسطین از یک سو و گروه‌های شهدای الاقصی وابسته به جنبش فتح از سوی دیگر که به قیمت جان ده‌ها اسرائیلی تمام شد، بار دیگر مسأله امنیت را به موضوع روز تبدیل کرد. در چنین شرایطی بحث طرفداران گرایش‌های اصلاح‌طلب، معتدل و حتی برخی رادیکال‌های پست صهیونیست که بر آن بودند اسرائیل و صهیونیسم به طور کلی به اهداف خود در رابطه با استقرار دولت یهود و تأمین امنیت آن دست یافته‌اند، با واقعیات جدید تطبیق نمی‌یافت.

رشد رادیکالیسم اسلامی در سطح منطقه و جهان و به ویژه عملیات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ علیه اهداف آمریکایی، جامعه و رژیم صهیونیستی را با خطر بسیار جدی‌تری مواجه کرد. بیانیه‌ها و مواضع گروه‌های رادیکال افراطی نظیر القاعده و مجموعه‌های وابسته به آن بر علیه اسرائیل و نفی موجودیت دولت یهود، گرایش‌های افراطی جنبش صهیونیستی و رژیم اسرائیل را تقویت کرد و به همین دلیل پایگاه توده‌ای آن‌ها را نیز در جامعه اسرائیل گسترش داد. حمایت توده‌های فلسطینی از جریان‌های فوق و چهره‌هایی چون بن‌لادن و صدام حسین، افکار عمومی اسرائیل را متقاعد کرد که امنیت اسرائیل و موجودیت دولت یهود همچنان با خطر اساسی مواجه است. مجموعه این تحولات شرایطی را به وجود آورده که اصولاً بستر تأثیرگذاری گفتمان پست صهیونیسم را دگرگون ساخته است و استدلال‌های طرفداران آن مبنی بر پیش آمدن ذهنیت مناسب جهت توقف صهیونیسم و سیاست‌های گذشته رژیم اسرائیل را بی‌اعتبار ساخته است. مجموعه این تحولات تأیید کننده مباحث‌های ما در این بخش از مکتوب است که بر طبق آن گفتمان‌ها در طول زمان توان تأثیرگذاری خود را از دست می‌دهند. این مسأله بیشتر از این امر ناشی می‌شود که گفتمان‌ها معمولاً ماهیت ایستا دارند و بر گزاره‌ها و آموزه‌های ثابت در پیش‌بینی حوادث تأکید می‌کنند، در حالی که فرایندهای اجتماعی در پویایی همیشگی بوده و بستر اجتماعی در واقع، در طول زمان گفتمان‌ها و طرفداران آنها را تحت تأثیر قرار داده و ماهیت گزاره‌ها و موضع‌گیری آن‌ها را متحول می‌کنند. آنچه که در سال‌های دهه ۱۹۹۰ و اوایل دهه نخست قرن بیست و یکم روی داده است، در واقع به تضعیف استدلال‌های طرفداران پست صهیونیسم و تحول مواضع طرفداران آن منجر شده است.

نتیجه گیری

آدورنو و دیگر متفکران انتقادی تسری عقلانیت ابزاری به تمامی حیطه‌های اجتماعی، شی‌وارگی و نیز تبدیل شدن انسان مدرن به انسان تک ساحتی را از مظاهر سلطه و استیلای فرهنگی سوژه انگاری در دنیای جدید می‌دانند. قدرتی که با استفاده بهینه از سوژکتیویته استمرار می‌یابد و نه سرکوب عینی. در تراز این تفکر، دیالکتیک ماتریالیستی نیروهای زنجیره‌ای تولید در قالب مفهوم گونه نظریه زنجیر شده و دربند بازتاب یافته است؛ نظریه‌ای که به نحوی گریزناپذیر در چنبره مفاهیم مطلقاً درون ماندگار و گسسته از واقعیت گرفتار شده است. اگر زمان تفسیر کردن جهان به سر آمده و تلاش برای تغییر دادن آن ضروری گشته است، پس لاجرم فلسفه صحنه را ترک می‌گوید... اکنون نه زمان فلسفه اولی، بلکه زمان فلسفه آخری است. این فلسفه آخری آدورنو نه خواسته و نه توانسته است عزیمتگاه خویش را ترک گوید.

گفتمان‌های سیاسی - اجتماعی به عنوان مجموعه‌های منسجم ذهنی گرچه محصول فرایندهای اجتماعی و سیاسی شرایط محیطی خود هستند، اما همیشه از قدرت تأثیرگذاری چندان بر فرایندهای اجتماعی برخوردار نبوده‌اند. ما در این پژوهش بر آن بودیم تا تأثیر پست صهیونیسم را به عنوان یک گفتمان سیاسی - اجتماعی بر تحولات جامعه اسرائیل مورد کنکاش قرار دهیم. سؤال اساسی پژوهش این بود که آیا پسا صهیونیسم می‌تواند یک گسست اصلی در صهیونیسم محسوب شود؟ در جریان پژوهش پیرامون این مسأله، با الگوگیری از دیالکتیک نفی آدورنو و رویکرد انتقادی وی به این نتیجه رسیدیم که بر خلاف تصور برخی پژوهش‌گران اسرائیلی یا عربی و مسلمان، پست صهیونیسم نمی‌تواند چنین چالشی را ایجاد کند. در این نوشتار با تکیه بر دو بحث اصلی این فرضیه را مورد سنجش قرار دادیم که پسا صهیونیسم نمی‌تواند گسست اصلی در صهیونیسم یا چالشی بنیادین برای جامعه و رژیم صهیونیستی محسوب گردد:

نخست با توجه به ماهیت گفتمان پست صهیونیسم و گونه‌شناسی بحث‌های طرفدار آن نشان دادیم که بیشتر روشنفکران پست صهیونیست از آن به عنوان ابزاری برای نقد عملکرد رژیم اسرائیل و ایدئولوژی رسمی آن (صهیونیسم) بهره می‌گیرند، تا ابزاری جهت فروپاشی اسرائیل. علاوه بر این، این گفتمان همچنان به عنوان یک بحث حاشیه‌ای در محافل روشنفکری اسرائیل باقی مانده است. در مرحله دوم با تکیه بر تجربه خاورمیانه در دهه اخیر نشان دادیم

که گفتمان پسا صهیونیستی در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰ در اوج خود بود، اما تحولات واقع شده در سطح فرایندهای اجتماعی از ۱۹۹۳ به بعد در رژیم صهیونیستی، منطقه خاورمیانه و نظام جهانی، بر پست صهیونیسم تأثیر گذاشته است. از آن گذشته ظهور گرایش‌های رادیکال در هر دو سوی جامعه فلسطینی و اسرائیلی، بنیادهای نظری و جایگاه آموزه‌های پسا صهیونیستی که بر تحقق اهداف صهیونیسم در تأمین امنیت اسرائیل تأکید دارد، به شدت تضعیف شده است. این تحولات نشان‌گر آن است که برخلاف تصور و امید برخی، پسا صهیونیسم به عنوان یک گفتمان سیاسی- اجتماعی تأثیر چندانی بر فرایندهای اجتماعی- سیاسی اسرائیل نخواهد گذاشت.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- آدورنو، تئودور (۱۳۸۶). *علیه ایده آلیسم*، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: گام نو.
- الاسدی، عبده (۱۳۸۰). *پست صهیونیسم: رویکرد انتقادی*، ترجمه رحیم اصغری، تهران: مطالعات پژوهشی.
- بهزادی، راحله (۱۳۸۰). «پست صهیونیسم در اسرائیل: بررسی تأثیرات پست مدرنیسم بر آن پس از دهه ۱۹۷۰»، *پایان نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی*، دانشگاه آزاد کرج.
- حنیفه، احمد (۱۳۸۰). *رژیم صهیونیستی: احزاب سیاسی*، ترجمه عبدالکریم جادری، تهران: سپاه پاسداران.
- حلبی، تحسین (۱۳۸۰). «شکاف‌های داخلی اسرائیل: اختلاف میان صهیونیسم و پسا صهیونیسم و...»، ترجمه عیسی حمیدی، *فصلنامه مطالعات پژوهشی*، سال هفتم، شماره ۸، صص ۱۸۳-۱۳۴.
- کاپلستون، فریدریک (۱۳۶۷). *تاریخ فلسفه: از فیخته تا نیچه*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: انتشارات علمی- فرهنگی سروش.

ب) منابع عربی

- براق، منال (۲۰۱۴). *نقد المجتمع التعددی الیبرالی: اضطهادیه الالغاء و الازاله*، الجیزه: دار البیادر للنشر و التوزیع.

- برهوم، فوزی (۲۰۱۵)، **الصهيونية و الاستراتيجيات البديله**، الطبعة الاولى، الجيزه: دار البيادر للنشر و التوزيع.
- بشاره، عزمى (۲۰۱۴). «هيمنه الافكار النقديه بين الانجازات و الاخفاقات»، **مجلة الفكر العربى**، مجلد ۱۳، عدد ۷۵، صص ۶۱-۴۲.
- جمال، ممدوح (۲۰۱۵). «مكونات المابعد الصهيونية: نظره من الداخل»، **مؤسسه الدراسات الفلسطينيه**، على الموقع التالى: <http://www.palestin-studiest.org/sites/default/failes>
- حداد، معين (۲۰۰۶). «تحليل طهره مابعد الصهيونية»، **مجلة شئون الاوسط**، السنه الرابعه، العدد ۷۲، صص ۱۴۹-۱۲۷.
- حمدان، ميسا (۲۰۱۵). «المابعد الصهيونية: آراء و نظريات»، **مجلة الكرمل**، السنه الثانيه، العدد ۷، صص ۵۳-۳۷.
- حيدر، رنده (۱۹۹۷). «المورخون الاسرائيليون الجدد و نقد الردايه الصهيونية لحرب ۱۹۴۸»، **صحيفه النهار**، السنه السابعه، عدد ۳۴۲۱.
- خليل، شاكرا (۲۰۱۳). «الطفره اليهوديه: من الصهيونية الى مابعد الصهيونية»، **مجلة قضايا اسرئيليه**، مدار، السنه العاشره، عدد ۷۶، صص ۶۹-۴۱.
- دلال، سعدون (۲۰۱۰). **اعتماد النقد الراديكلى حيال المجتمع الاسرائيلى و الفكر الصهيونى المهمين**، بيروت: مؤسسه الدراسات الفلسطينيه.
- رينين، اسماعيل (۲۰۱۴). «الثغرات الاسرائيليه: قراءه فى المابعد الصهيونية»، ترجمه من منصور عبدالله، **مجلة الآداب**، السنه الثانيه العدد ۵۶، انظر موقع الجريده: <http://www.adabmag.com/node/70>
- شراب، عادل (۲۰۱۱). **الدوله و المجتمع فى اسرئيل بين تعدد الثقافات و حروب الثقافه**، الطبعة الثانيه، دمشق: دار النهضه للتوزيع و النشر.
- فارس، سراج (۲۰۱۵). **الفكر النقاد: سيره فى آراء أدورنو**، **مجلة الفكر العربى**، مركز دراسات الوحده العربيه، السنه الرابعه، العدد ۲۷، صص ۵۳-۳۱.
- كريم، عبدالصمد (۲۰۱۴). **الدوله المدينيه: نظريه نقديه**، بيروت: دار كنعان.
- مراد، نجمه (۲۰۱۲). **الانشقاقات و الاتجاهات المابعد الصهيونية**، الطبعة الثانيه، القاهره: مركز النشر الثقافى.
- محمود، ابراهيم (۲۰۱۴). **الديالكتيك السالب**، الطبعة الثانيه، بيروت: دار التنوير.
- نرمين، هاجر (۲۰۱۵). «مقومات النقد فى الذاكره الاوربيه»، **مجلة المستقبل العربى**، السنه الرابعه، العدد ۷، صص ۲۳-۶.

هريش، آميل (٢٠٠١). النقد السوسيولوجي للنخبه الاشكنازيه الحاكمه فى اسرائيل، ترجمه رجاء منصور، رام الله: مركز تكنولوجيا التعليم.

(ج) منابع انگليسى

- Adorno, Theodor (1973). **Negative Dialectic**, London and New York: Routledge.
- Lissak, Moshe (1996). **Critical Sociology and Establishment Sociology in the Israel Academic Discourse?**, Austen University of Texas Press.
- Lustick, Ian (2002). **Arabs in The Jewish State: Israel's Control of a National Minority**, New York: University press.
- Moriss, Benny (1991). The Origins of Palastinian Refugee Problem, In L.J Silberstein, **The postzionism Debates: Knowledge and Power in Israel Cultur**, New Yourk: Routledge.
- Pappeh, Ilan (1995). **Critique and Agenda: Post-zionist Scholors in Israel**, London: I.B tamris.
- Peres, Shimon (1993). **The New Middle East**, New York: Henry Hott.
- O'connor, Brian (2004). **Adorno's Negative Dialectic: Philosophy and the Possibility of Critical Rationality**, London: Cambridge.
- Silberstein, Lawrence J. (1999). **The postzionism Debates: Knowledge and Power in Israel Cultur**, New Yourk: Routledge.
- Tobin, Jonathan, S. (2011). **Post-Zionist Headache**, Tel Avive: University News.
- Walsh, Philip (2005). **Skepticism, Modernity and Critical Theory**, London: Palgrave.

